برتر از کرسی و عرش قدرش بود :. قمهٔ عرش زیر صدرش بود :.

در رهِ مصطفی تر مذی نسبت :. برتر از قدر او نیابدی ثبت :.

تا ابد نور و حور در صدرش :. پای بسته بماند در صدرش :.

گر کشاید چنبر افلاک :. شرع او را از آن نباید باک

اسب گردون بماند از ناورد :. نقش شرع او نگیرد گرد :.

طوطی جانش چون قفس بشکست :. رفت و بر ذروهٔ جبرئیل نشست :.

رازها که در دلش داشت او نهفت :. زان همی الرفیق الاعلی گفت :.

بود مشتاق حضرت خلوت :. سر بود او سرای برآفت :.

از پی جود [illegible] ای سجود :. صد ره آداب تجلی برد زجود

حکم او همچو حکمت روان :. عمر او همچو دولتت جوان :.

همتش بر صلاح خلق نثار :. خلق را نیش بخش نوشش گوار :.

زان درختی که باز شجعیست :. شاخ شیر بل و میوه نادیست

شیخ را ساز و سرد داد و خوشاب :. خاک را ابر دی داد و جواب

دین او در جهان رفیع شده :. از پی امتان شفیع شده :.

تا به فتوی رسالهای سپهر :. هرچه خواهند زود گوید گیر :.

تخت او چون بهار پر و خزان :. خود بسن چون شکوفه پیر و جوان

یعنی در زیر پا که نحو بل سرطان و مقدمهٔ پا شان است و در خزان که وقت برگ ریزان است تخت او مانند بهار شگفته و تازه است چنانچه شکوفه در علت جوانی پیراست خود او در جوانی بکمال رسیده و اطلاق پیری شکوفه در عین جوانی

بقیه رو در یکی مسجد بودن اوست

مولدش بر دعای مظلومان :: موردش بر نقای معصومان ::

میفرماید مولد همایونش مبنی بر دعای مظلومانست که پیش از بعثت رسول علیه السلام
ظلم و کفر نهایت مستولی شده بود پس برکت ولادت او صلی الله علیه و آله و سلم آثار ظلم جور و
و طغیان جهه در زمان نوشیروان عادل وجه بعد از ان منهدم گشت و مورد او منبر
خواهش معصومانست یعنی برگزیدگان درگاه او

زد فلک دار مسجد مومن :: رو کنشت و کلیسا ایمن ::

میفرماید دار مسجد مومن در رفعت درجه فلکی یافته آمد و کنشت و کلیسا از برکت
و محل ایمنی گشته یعنی معبد اهل اسلام شد

از همه بنده بود و از سر جد :: همه عالم ز پای او مسجد ::

یعنی از همه رو و همه جهت بجد تمام بنده حق بود یا از همه عالم یعنی آن نسبت بندگی
که در وی ظهور داشت در هیچ یک از افراد عالم نبود و این اشرف صفات است در عباد
چه عبودیت بر کمال منبت الوهیت بر کمال است و تا کسی عارف ذات الهی
بر وجه کمال نباشد در رتبه عبودیت او بدرجه کمال نمیرسد و لهذا الخطاب عبده و رسوله
بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم هیچ یک از انبیا مخاطب نگشت و مصرع ثانی
رمز است بمضمون حدیث جعلت لی الارض مسجدا و طهورا که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم هر زمین که میرسیدند نماز ادا میفرمودند روزی عایشه صدیقه
رضی الله عنها معروض داشت که در بن رینها اطفال با پاهای آلوده میگردند
و الحق هر جا نمیشد نماز میگزارند فرمودند که دانید و سند داشت برای هر سنت

طبقه بزمین مسجد

قطعه زمین مسجد وپاک کرده بخلاف امم سالفه که سوی زمین ملکی همه جا نماز ایشان درست بود

بود باکیزه باطن و ظاهر :. خاک عالم از وشده طاهر :.

اول روز دین بیشتر داو :. وآخر دور دو هر دلخواه او :.

شرع او در بصیرت واحسان :. برترست از قیاس واستحسان :.

سفله جان آب داد وناسره او :. اندکشان سفال جاکر او :.

اشارتست بکرامت اعدل الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه که در ماده سیل رود نیل واقع شده نقلست از صواعق محرقه شیخ ابن حجر هیتمی مفتی الحرمین که چون فتح شد مصر عظماء انجا نزد عمرو عاص که حاکم انجا بود آمده اظهار نمودند که تحقیق نیل مارا سنتی است که جاری نمیشود مگر بآن گفت ان چیست گفتند مقرر است که در شب یازدهم ماه جمیع اهل مصر از شهر برون آیند وجاریه باکره که در خانه ابوین باشد ابوین او را راضی ساخته وحلل وحلی فاخره بر وی پوشانیده در نیل می اندازند گفت عمرو این مرگ نخواهد شد در اسلام فان الاسلام یهدم ما کان قبله پس آنها ایستادگی نمودند وگفتند جاری نمیشود نه قلیل ونه کثیر تا این سنت بعمل نیاید پس عمرو نوشت ایمعنی را سوی امیر المومنین عمر رضی الله عنه پس نوشت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در جواب او انچه کرده خوب واقع شده وبر فرستاد پاره کاغذ ودرون سفال ونوشت سوی عمرو عاص که تحقیق من فرستادم سوی تو پاره کاغذی درون این کتاب خود پس بینداز انرا در نیل پس هرگاه آمد مکتوب عمر رضی الله عنه سوی عمرو عاص گرفت آن پارچه کاغذ را و وا کرد ودید در آن نوشته این عبارت که من عبد الله عمر امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت که عبد الله عمر امیر المومنین الی نیل

حرف پیچیده

بحری بی قیاس که قلم بجو ان کان احمد بحر باب فا سال احمد الواحد القهار ان بحر باب

اللهی احسن عمرو عاص لطایفه را که عبارت از پارچه کاغذ باشد در نیل و جاری می ساخت

امر الله سبحانه و تعالی در یک شب بنوعی که شانزده ذرع آب بالا رفت و از امروز

این سنّت از اهل مصر منقطع شد

ملت دو در اصفیا رکنش :: منبع نور انبیا ز دلش ::

نفس گر بوای عشقش خاست :: لاحقت آن نفس رحمانی گراست ::

مشو ز لعلت آن نفس جو بمور :: موج دریا جو آتش نمرود ::

راه بد او بود بر او گفت :: راه او جز بتیغه سوزان رفت ::

از پی جان او شد سادات :: اشتر بارکش بداد و زکات ::

اشارتست بقصّهٔ ذبح عبد الله بن عبد المطلب که پدر حضرت رسالت بود و در تواریخ و سیر مذکور است مجمل از ان مفصل آنکه عبد المطلب در روز حفر زمزم بواسطه مواعده زن قلت عدد خویش نذر کرده بود که اگر او را ده پسر شود یکی را از برای خدا تعالی قربان کند حق سبحانه و تعالی ده پسر بار داد چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان قربان سازد صورت حال را اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار باتست آنگاه عبد المطلب ده قرعه بساخت و بایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه از ان نوشتند و قرعها را برگرفته بخانه کعبه رفتند و چون قرعها انداختند قرعه بنام عبد الله بر آمد با آنکه عبد المطلب او را از میان فرزندان دوستتر میداشت دست او را گرفته بقربانگاه آورد و قریش از بیعت واقف شده نزد عبد المطلب آمدند و وی را از ان امر منع کردند و در ان زمان در زمین حجاز کاهنه بود که بعقل

و کیاست شهرت تمام

الله اکبر

دیگر آنکه حضرت تمام داشت قربانی عبدالمطلب را دلالت کردند که پیش آن کاهنه باید رفت و قصه را بر وی عرض باید کرد تا چه فرماید همه نزد او رفتند صورت واقعه باز نمودند آن زن گفت امروز برگردید و فردا باز آیید روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت دیه مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر گفت ده شتر را مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران برآید بجای او قربان کنید اگر بنام پسر برآید ده شتر دیگر بیفزایید و قرعه می اندازید تا زمانی که بنام شتر برآید آنزمان بدانید که حق تعالی راضی شده که آن شتران فدای او شوند همه خرم گشته بقربانگاه رفتند و همچنان کردند قرعه می انداختند و ده ده شتر می افزودند تا شتر بصد رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد عبدالمطلب صد شتر قربان کرد و عبدالله از ذبح خلاص شد و از نتیجه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا ابن الذبیحین که عبارت از اسمعیل علی نبینا وعلیه السلام و عبدالله باشند والله اعلم بالصواب

فی فضیلته علی سایر الانبیاء و معراجه

شب معراج چون حضرت رفت :: با هزاران جلال و عزت رفت
چون بسدره رسید روح امین :: جست رفعت مصطفی کاین ::
جبرئیل از مقام معلوم خویش :: بازگشت و بماند همره خویش ::
گفت شاها کنون تو خود بخرام :: که مرا بیش ازین نماند مقام ::
جبرئیل این سخن روایت کرد :: با ملایک همین حکایت کرد ::
گفت نز عجز بازگشتم من :: با یکه و نجاز گشتم من ::
چون کنم بیش بر نهاد قدم :: حد ما نیز اینجا بماند قدم ::

ناسزا بود در حدیث ما را :: منفعل بود چون حدیث ما را ::

سایل او بود و من در اشغول :: هر دو همراه جاهل و مجهول ::

او ز من حالهای همی پرسید :: من همی شرح دادم آنچه بدید ::

چون قدم بر نهاد بر کوه متین :: مرغ را گشت دو هفته عینین ::

گفتم از زین سبب سوال کنند :: هر چه گویم مرا زوال کنند ::

حد ناسزا جوابم آسان بود :: لیک جان از قدم هراسان بود ::

بی‌خبر بودم از حدیث قدم :: گشت از آن حال کار من در تاب

پیش از آنم نماند تاب جواب :: گشت ما را این حالی ضعیف بر قدم

او بر حرف دید بد آنچه بدید :: گوش ما حق سخن جواب شنید ::

من زما دید و دید السنه :: باز ماندم شدم زبان بسته ::

پیش از آن مرمرا مجال نماند :: حد ناسزا زبان قال نماند ::

زین سبب ناخوش آمدم زان راه :: که بودم ز حال راه آگاه ::

مرورا تا تجلی راه بود :: چون گذشتم ز خلق آن بود ::

زان مقامی که من بماندم بس :: نرسد هیچ وهم و خاطر کس ::

چون که زینش فراز آمد :: بسوی صفر لشش نیاز آمد ::

جان و دین هر بر بد و جسم ماند :: معنی شرح رفت و اسمی ماند ::

معنی بیت اول ظاهر است و محض ربط و ابیات مابعد در شرح
نوشته شده از ظاهر بیت دوم تو هم می‌شود که معراج روحانی سانح می‌شود اما مقصد آنست
که تا جایی که مکان را امکان بود جسم عروج نمود و از آنجا جان و دین بلا مکان

صعود کرد و جسم

صعود کرده جسم در معنی مکان مانده و معنی شرع یعنی حقیقت شرع و دین رفت و اسمی
مانده هر دو مصرع لفظا و معنی مرکب و تیره واقع شده از آن مقوله مزخرف زبوده بگویند

چه در رسم بر ظلل گوشند :: رسم در جسم لم یزال گوشند ::

رسم در اصطلاح اهل منطق منقسم بدو قسمت تام و ناقص تام آنست که مرکب شود
از جنس قریب و خاصه مثل حیوان ضاحک در تعریف انسان و ناقص آنست که
مرکب شود از جنس بعید و خاصه یا از خاصه تنها بطوریکه تعریف ممیز در او جوهر گردد
مثل تعریف انسان بجسم ضاحک یا بضاحک تنها و مراد از رسم اینجا یا معنی اصطلاحی
منطقی یا رسم و آئین مردم روزگار یا اخروی اند بوده و این هر سه خالی از خلل عیب و کوشش
جسم سخن در همین رسوم خواهد بود و جسم در این رسوم همه خالی است و رسم مبهم مانند
در هر دو ملقب لم یزل میباشد یعنی سعی می نماید که باسمی خود که حقیقه ازلی است
اتحاد پیدا کند چون سخن بجائی رسید که قدم قلم در حرف نامحرم است بطریق ناسخ مبهم ماند

ای دریغا که در جهان سخن :: سر در انگشت میکشد ناخن ::

هر کجا او شراب دین ما بود :: لب رو فحا نه محض بود ::

جان او ما دلش بعلیین :: تن او ما تنش رهین در زمین ::

روز و شب سال و ماه در همه کار :: ثانی اثنین اذ هما فی الغار ::

بوده خود با رسول ممیز از یک :: صدق صدیق را سلام علیک ::

فی مناقب امیر المؤمنین الصدیق الاکبر و الشیخ الاطهر الوزیر الاول و الضجیع الاقرب العتیق
الاشهر الصاحب فی الغار المؤتمن فی الشدائد و الاسرار المنفق لرسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اربعین الف دینار حبیب حبیب ملک الجبار الذی انزل الله تعالی فی شانه

[illegible]

[illegible]

والذی جاء بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون من ابی بکر رضی الله عنه قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم من احب ابا بکر فقد اقام الدین هذان سیدا کهول اهل الجنة
من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین یا علی لا تخبرهما وقال علیه السلام ان
عتیق الله من النار فسمی عتیقا وسئل الجنید عن قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم للعتیق انت
عتیق الله من النار لم سمی عتیقا قال لانه عتیق من مشاهدة الکونین الا الیه بدء مع الله عز الله
وقال علیه السلام انا بالک یا ابا بکر ان من امن الناس علی فی ماله وصحبته ابا بکر قال صلی الله
علیه وآله وسلم لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن مودة الاسلام واخوته
ولا یبقی فی المسجد باب الا سد الا باب ابی بکر وقال علیه السلام لو وزن ایمان
ابی بکر بایمان اهل الارض لرجح وقال حسان بن ثابت فی النبی وابا بکر وعمر علیه السلام
ورضی الله عنهما : ثلاثة برزوا بفضلهم :: نصرهم ربهم اذا انتشروا :: فلیس من مؤمن
له نظر :: ینکر تفضیلهم اذا ذکروا :: عاشوا بلا فرقة ثلاثتهم :: واجتمعوا فی الممات
فاقبروا   این ذکریست در بیان منقبتهای امیر المؤمنین لقبای کند که به بهترین
نبینا صلی الله علیه وآله وسلم بلا فاصله و بزرگست در دین و دنیا و مقتدائی که
ظاهرتر است و دستور روشنتر هم پهلو شد که روشنتر است از آدمی که لاجت
تربت یار غار او خداوند امانت درنجیها و سرمای او خرج کند برای رسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم چهل هزار دینار چنانچه در تواریخ مذکور و دستور است
دوست دوست الله تعالی یعنی دوست محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنکه نازل کرد خدا تعالی
در شان او آنکه اند سخن راست یعنی محمد صلی الله علیه واله وسلم وآنکه راست شمرد
آنرا یعنی ابا بکر آن کرده الشان بزرگترها را اند لطف پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم

کسی که دوست

گیتی دوست دارد و ابابکر را لبس بر پا کرد و دین خود را لفظ هذان اشاره بسوی
ابابکر و عمر است رضی الله عنهما یعنی ابوبکر و عمر هر دو پیران اهل بهشت اند تخصیص به پیران
جهة آنست که ایشان پیران بودند والا از همه افضل اند از اولین و آخرین مگر از پیغمبر
ان و رسولان یا علی تو نگر مکن این هر دو را و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
تو آزاد تو ای ابی بکر از آتش دوزخ بهمین جهة اول را عتیق می نامند شخصی سوال
کرد از سید الطائفه جنید از قول پیغمبر ابی بکر را انت عتیق الله من النار که چرا
نامیده شد ابوبکر عتیق گفت جنید رحمة الله زیرا چه او آزاد بود از منازعه
دین و دنیا چه در نظر او غیر حق نبود قال علیه السلام گریه مکن ای ابی بکر قصه آنست
که روزی سرور انبیا خلاصه اصفیا بر منبر بر آمد و ثنا و خطبه کرد و فرمود که حق سبحانه
و تعالی مخیر کرد اند بنده را میان بودن در عالم فانی و میان اختیار کردن خیرها
را که نزد بارگاه الله تعالی است من الالطاف والکرامات والسعادات پس اختیار
کرد آن بنده و آنچه نزد بارگاه الله تعالی است از شنیدن این سخن صدیق اکبر در گریه
در آمد چرا که دانسته که بنده کنایه از سرور عالم است و نزدیک شده اند که از عالم
انتقال فرمایند و یاران دیگر چون کنایه را نفهمیدند و آمدند از گریه صدیق اکبر تعجب کردند
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریه مکن ای ابی بکر بدرستیکه از جمله منت
نهنده ترین مردم بر من در خرج کردن مال خویش و همراه بودن ابوبکر است ظاهر
این حدیث این معنی دارد و بعض علما گفته اند که بمرتبه هیچکس را که منت نهند بر رسول خدا
چه نعمتهای دیگر که نعمت ایمان که بطفیل آن سرور مومنان را نصیب شده کالعدم است
بنابر آن معنی این حدیث را چنین بیان نموده اند که او جوانمردترین مردم در خرج کنند

ترین انسان افضل و اعلما و خود را ابو بکر است اگر بودم که بگیرم دوست را غیر از پروردگار
خود می‌گرفتم ابا بکر را خلیل لیکن برادری اسلام و دوستی آن در میان ما و ابو بکر است
چه خلة اخص از محبت است و در مرض موت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
باقی نگذارید هیچ دری بجانب مسجد مگر آنکه بسته شود مگر در ابی بکر با ایمان جمیع اهل زمین
هر آینه غالب آید ایمان ابی بکر چه بمقتضی من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل
بها چون اول کسی که به حضرت سرور بقول ایمان آورده او بود و از کهول خود متفق
علیه است تا قیامت هر کس از امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ایمان بیاورد
یک ثواب تا آن مومن هر بار نقد بر ایمان او با ایمان جمیع اهل زمین اگر وزن کرده شود
هر آینه ایمان او راجح خواهد بود چه یک ثواب ایمان جمیع اهل زمین دارد و زیادتی
ثواب ایمان خود و این دلیل ما است بر رجحان ایمان او بر ایمان اهل زمین و
مراد از امت پیغمبر ما آمده بود صلوات الرحمن علیه و اگر مطلق اهل زمین گفته شود
از امم سالفه و امت پیغمبر ما آمده بود صلوات الرحمن علیه تفضیل امت پیغمبر ما بر امم
ماضیه خود بوجود ثابت شده هرگاه ایمان امیر المومنین ابا بکر بر ایمان جمیع امت پیغمبر ما که فاضلترین
امم است محقق شد بر امم دیگر بطریق اولی خواهد بود و بس رجحان ایمان آنحضرت بر ایمان
جمیع اهل ارض درست تا بگوی انبیا علیهم السلام که مستثنی عقل اند سه شخص که ظاهر شدند
به هر رهی خویش نفرت میدهند انسان را از بد کار انسان وقتی که پراکنده میشوند در
حرب پس منبعث گردیده که او را نصرت نسبت انکار کند هر کسی این سه را وقتی که میدید کور
شوند و زنند کانه گرد آمد بغیر جدائی از یکدیگر و جمع شدند یکی در حال وفات پس یکجا فراز ده
چون هفت آفتاب دیدن در عرب   گرد ماه خلافت آخر چو ب ::

ان اکرم ج

آفتاب کرم جود ورد نست :. نور تابان گوهر هر بست :.
خواجه با اخلاص و با اخلاص :. جانش آزاد کرد مجلس خاص :.
در سرای سرور بولس و بار :. ثانی اثنین اذ هما فی الغار :.
از زبان صادق و رجان صدیق :. چون بن مشتق و چو کعبه عتیق :.
بوده از باستانه طریقت سای :. پیش جان رسول بار افسای :.
همه خویش کرده در کارش :. همه او کشته هر دو دیدارش :.
بوده با زار عشق پروردش :. هر دو هم مفلح و همدردش :.
حرف بگذاشته چو دل سخنش :. پوست نفکند و هیچو مارتنش :.

صبر ماند سخن او مانند دل حرف را گذاشته و تمام معنی و حقیقت شده و تن او پوست بیفکنده یعنی از غایت مجاهده آنچه حضرت از سراپای وجود اعلی بود همه را در راه ریاضت مضمحل ساخته تشبیه مار محض تسلیخ پوست است ولیکن این را تشبیه بعضی میگویند از عالم تشبیه حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه باشد در محض شجاعت قطع نظر از امور دیگر

هر چه حق بر دل محمد خواند :. بر در دربار جان او بنشاند :.
چون نهال نهاد او بر جست :. غنچه بگشاد و میوه عقد ببست
هر یکی شاخ میوه دار زده :. نام آن میوه‌های وصد ی به
جبرئیل آمدی بر منبر :. بعبادت ز خلق حق بیام آور :.
کای محمد ز بهر خاست ولیست :. در وزیدان خواجه هنرمست :.
منبرش گفت چون ز خود بگریخت :. دامن و دامن جانم انجم بریخت

[illegible]

که نهان آن شراب در سینه اش .:. ریختم هر چه بد در سینه اش .:.

پیش از اسلام قابل دین بود .:. پیش از این رمز ما سخن این بود .:.

صدق او از پی سلامت داد .:. بود ساحر شناس و کاهن گاه .:.

برد بهر سره امانت و صدق .:. قدم صدق را بعقد صدق .:.

بر نشاند بعشق عقل تو تا .:. در قدوم رکاب مصطفو تا .:.

از نبوت نشان ستاند او .:. هم بهر بهره هم رسا شد او .:.

مشورت را وزیر پیغمبر .:. وقت خلوت دبیر پیغمبر .:.

انس یاری گرفته روح رسول .:. زانکه بود از نخست آگه دین .:.

کرده بود انتظار خسرو شرع .:. بر دلش تافت زیب جز تو شرع .:.

چون دل مصطفی آزاد .:. صدق او را دریچه بگشاده .:.

سوی میدان سر بهمراه او .:. همه درها ببسته جز در او .:.

راه امت بدیده بر داشت .:. هیچ ایمان ندید بر جان حالش .:.

پیش دین بنده هوش او بوده .:. حلقه در گوش گوش او بوده .:.

گردنش را دنا خدای هوش .:. کس نبودی زبان را گوش .:.

خواجه با وقار آهسته .:. دست صدقش شکسته را بسته .:.

چه صدقش بگوش از در دستور .:. کرد او را از غول راهی دور .:.

قابل صدق و قابل ایمان .:. عامل علم و حامل قرآن .:.

درد دل را طبیب درمان او .:. خون دین را نخست مهمان او .:.

آنکه بشنید زود باور داشت .:. شرع را هفت عضو در خورد داشت

[illegible]

ذلحجه

در تخصیص ابی بکر رضی الله عنه علی کافة الناس بعد النبیین علیهم السلام

دل احمد که کون بود نقطه :: آدم و جمله انبیا بُد خط ::

میفرماید دل احمد صلی الله علیه و آله وسلم از عالم کون نقطه بود چه اصل خط نقطه است

و ابتداء خط و انتهاء خط هم نقطه است و انبیا خط دایره

انبیا خط دایره بوده‌اند :: همه بر خط جمال بنموده‌اند ::

مصرع اول ظاهر است معنی مصرع دوم آنکه هر جمالی که انبیا علیهم السلام نموده‌اند چون

اصلی زد محمدیست که بمنزله نقطه است و انبیا خط دایره‌اند که فرعست فرعیت بوده

و من حیث الاصالة و الحقیقة همان جمال محمدیست که در البیان دار النشأة بعالم ظهور اندر

وان صحابی که چون ستاره بُدند :: همچو پرگار گرد دایره بُدند ::

آنکه گفت احمد آن رسول گزین :: اول الخلق آخر البعث این ::

این بیت بمنزله نتیجه و تفریع دو بیت سابق است و نماید معنی ابیات اول مینماید

و بیان اثبات نقطه بودن دل احمد صلی الله علیه و آله وسلم که مبدء و معاد و ابتداء و

انتهای خط همه اوست اول الخلق بودن بحسب روح و آخر البعث بودن بحسب

صورت درست شد

زانکه اول نقطه بُد و پس خط :: خط دوم خلق بود بعد نقطه ::

این بیت علت معنی بیت ماقبل خودست

جان بوبکر خلق اوسط بود :: نه ز خط بد ملتقی در خط بود ::

در جلد اول مکتوبات منتخبات قطب دایره ولایت و مدار هدایت برشد و نقشبند

امجد میان شیخ احمد سرهندی الفاروقی النقشبندی قدس الله سره العزیز که بجایست

احد اکبر

رخار معلوم از حقایق و معارف در مکتوب دوست و ششم که بعنوان محمد صادق
خلف صدق خود نوشته آمده بنظر در آمده که چون سالک بعد یگانه عالم امر را
بترتیب طی کرده بعد دوائر اصول اعنی که در عالم کبیر است زمانه و آمرا هم بتفصیل عبور
نمود به نقطه آخر آن برسد مراتب دوائر امکان را بسیر آفاقی احمد تمام کرده باشد
بعد از آن اگر دو سیر در ظلال اسماء و جوبی تعالت و تقدست که فی الحقیقه آن ظلال
اصول این یگانه عالم کبیر است واقع شود و آنهم را بتفصیل خداوندی جل سلطانه
بطریق سیر نفسی احمد طی کرده منتهای آن سیر دایره ظلال اسماء صفات واجبی جل سلطانه
حاصل نموده بود و باید دانست که این دایره ظلی متضمن مبادی تعینات خلایق است
سوی انبیا کرام و ملایکه علیهم الصلوات والسلام و ظلی از اسم مبدء تعین شخصی است
از اشخاص خلق که مبدأ تعین حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه نقطه فوق این دایره
است و مبادی تعینات انبیاء و ملائکه اصول این ظلالست یعنی کلیات این جزئیات
دلیلست و تفصیل این جزئیات ظلال آن مقدمه است حاصل معنی آنکه بآن طور که حقیقت حضرت
امیر المومنین ابو بکر البته برزخیت و وساطت حاصلست میان حقایق انبیاء و
سایر ممکنات چنانچه البته از اخبار البشر بعد الانبیا میگویند و اینجا هم نظر بهمین مقدمه
کشفی یافته همچنین جان او را در عالم شهادت نیز وساطت حاصلست میان
ارواح انبیا از نور محمدیت و امثال ایشان و ارواح ممکنات از ارواح
حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق و متشنا روح ایشان از ارواح انبیا
پس در دایره وجود خط اوسط باشند اینست مصرع اول است معنی مصرع
ثانی آنکه با وجود دوم بودن ایشان نه از خط اطاعت و اقتدا و زمان

معنی [illegible] صفت [illegible] جزئیات دارد و تفصیل

الله اکبر

۲۸۲

بردارى آزاد بود بلکه در عین القیاد در زمان بردارى مرتبه آزادى داشته

والله اعلم بالصواب

یار رى را در رهنمود او را :: پنج جمیس گو را او را ::

گرچه اصحاب کهف از پی راد :: جمله کسند از آن خلل آگاد ::

ز زن و تلبیس و مکر دقیانوس :: گشت معلومشان که مست فسوس ::

آنکه از کرّه به زمان باشد :: کی خدای همه جهان باشد ::

با سه یا پنج یا نه هفت بُدند :: لو جمیعی چو جمع شدند ::

اشارتست بمفهوم آیه سیقولون ثلثه رابعهم کلبهم و یقولون خمسه سادسهم کلبهم رجما

بالغیب و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم رد زدمان شد گو بگویند یهود و یا یعقوبیه از نصارى

که اصحاب کهف سه تن بودند چهارم ایشان سگ ایشان دگر بند نسطوریه از ترسایان

پنج تن اند ششم ایشان سگ ایشان و میگویند این سخن را اند اختن بوشیده یعنی

گفتاریست که پندار یا اختراع خود میگویند و میگویند مسلمانان باخبار رسول صلی الله علیه

واله وسلم ایشان هفت تن آند هشتم ایشان سگ ایشان و حاصل معنى این بیت

از ابیات ماقبل و مابعد واضح میگردد

بعد از آن سگ متابعت بنمود :: تا از آن ملقدم در اید بود ::

کار دیگر خود نبد جمعی :: از هدایت بیافت او شمعی ::

لفظ اسبد چو در زمان بشنید :: در شب داج راه راست بدید ::

یکی لفظ دی بداد قرار :: گشت از اصنام و رد تن هزار ::

لاجرم در میان دابر دبود :: بی زبان مرد را بر آمد سود ::

انبیا بد حظ ز رسول نقط :: جان بوبکر در عجب نه خط ::

صد هزاران ترحم و رضوان :: از سنائی بجان او برسان ::

فی ذکر سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

چون روی گوش شرع رود چو آمین :: چشم هر گوش او نهادی دین ::

مثل مانند هر گاه جبرئیل علیه السلام گوش وحی زدی دین چشم هر گوش او نهادی

این راه طرفی توجیه توان کردیکی آنکه دین چشم هر گوش او نهاده ملاحظه میکرد

که او گوش گرد و بسمع قبول اصغا نمود امر مانند یقین خود می ساخت که وحی است

و رفع شبهه خود از استماع و بسمع قبول می نمود با آنکه دین هر گوش او چشم می نهاد

یعنی قوت سامعه او را باچشم تبدیل ساخت که آنچه مسموع او می شد از مراتب وحی

بمرتبه عین الیقین مرئی و معاین و مشاهده او می گشت و علم الیقین دیگران عین اليقین او

شد یا آنکه دین بطریق تعظیم دیگر هم چشم هر گوش او می نهاد و چشم خود را بگوش اصغا

او هر سهل صدق و یقین هر گوش او می مالید رضی الله تعالی عنه

بلبل اگر دهان نشایسته :: از دهان دل نمود چون بسته ::

هر چه او رضا دهد ز دل از راستی :: دو جهت همراهی مسلمانی ::

بود جنبه‌ای کرامت و تفضیلش :: که اولوا الفضل خواند ذو الفضلین ::

رشارتست بآیه ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین

والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا که در سوره نور در حق بر قد افلح المؤمنین

واقع شده در مادح ابا بکر صدیق رضی الله عنه و با بدگه سو گند خورده بود خدا و ما

الن فقل در دین از شما و خدا و ندان دستگاه و توانائی مراد ابا بکر صدیق است

رضی الله عنها

رضی الله عنه احسان نکند و آخر که این آیه نازل شد عفو نمود و آن آزار را باحسان
مبدل ساخت

چو عطیت بوذ و حاجات او :: تا چه دل داشت یارب آن دل او
داد قرض از خدا دل و دین :: هست من ذی الذی گواه برین
حکم من ذا الذی شنید بگوش :: زد ده در بیش حکم خانه ز دوش

اشارتست بآیه من الذی یقرض الله قرضا حسنا که در سوره بقره در سیپاره سیقول واقع شده کسبت آنکه که بخلوص نیت دام دهد خدا برابعی بندگان درماند اوراکه دام خواهند دام دادن نیکو یعنی در دام دادن تعجیل کند با منت نهد یا طالب عوض نباشد

در یکی دفعه که اظهار رسش :: داد درویش چل هزار دینارش ::
داد اسباب و ملک سهل و سلیم :: کرده بهر خدا اختیار کلیم ::
از دریچه مشکات ایمان :: در تماشای روضه رضوان ::
صدق او نقشبند زیب و ترش :: درد داد مرا هم دل و جگرش ::
که پشمینه پوشش روح آمین :: از پی درد داد حلقه دین ::

پشمینه پوشی روح امین اشارتست بآن قصه که چون آیه من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا نازل شد جمیع اصحاب رضی الله عنهم بقدر استطاعت در پی انفاق مال خود شدند حضرت صدیق رضی الله عنه تمام با برف خود را در راه حق تعالی انفاق کرد پارچه پشمینه با خود نگاه داشته بآن قدر که ستر عورت کنند بر خود سنجید و در کنجی نشسته بعد از لحظه جبرئیل علیه السلام بهمان طور پشمینه پوشش نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

آمد پیغمبر علیه السلام پرسید که یا اخی جبرئیل این چه لباس است گفت چون ابوبکر صدیق
در محبت حق تمام مال خود را انفاق نمود در این لباس در کنج نشسته من چه که در
محبت او بحکم خدا جمیع ملایک زمین و آسمان این لباس پوشیدند آمد در خلق مسجد
جامه‌ها در رفته بالا رفتن مرغست هوالبس معنی بت چنین باشد که روح امین از جا
بالا رفتن او بحلقه دین پشمینه پوش شده و این و تلبیب بر کمال ترتیب او بدرگاه الهی
در زیب ارمو باستان حضرت رسالت پناهی

تخته شسته ز بهر شرع رسول ⁂ زالف باد تا د عقل فضول ⁂
قفس نفس او سینه صدیق ⁂ عندلیبی در در بنام عتیق ⁂
دل خود چون بشرع او بر بست ⁂ نخبنش دم آن قفس بشکست ⁂
گشت حاصل هر آنچه او را سول ⁂ نام گل بر دلش نهاد رسول ⁂

نام گل مستنبط است از حدیث نا النبی صلی الله علیه و آله وسلم فقال الحجر ثلثمایه
و ستون فقال ابوبکر یا رسول الله لی شی منها فال کلها فیک فهنیالک یا ابابکر
زمود پیغمبر علیه السلام خصلتها ای نکوی سپید و شنفت اندلیبی بگفت ابوبکر یا رسول الله
مرا چیزی از ان خصال هست گفت پیغمبر صلی صلوات الله علیه همه در تو اند ای ابوبکر
پس خوشی و مبارک است مر ترا ای ابی بکر رضی الله عنه

عندلیب دلش چو بال جست ⁂ در در از ای شرع بهنا جست ⁂

منبر باید چون عندلیب دل او میل صعود نمود در طول شرع عرض جست بنی و نابی
و اسرار دیگر خواص و فرایای شرع را ظاهر ساخت

عرش شرع محمدی بر او :: هم در آن سینه منور او ::

عرش شرع محمدی بر او یعنی بر او و هم در سینه منور او طول و عرضش چو عرش

طول و عرضش چو عرش معلومست :: زانکه مقلوب موم هم موست ::

یعنی طول و عرض شرع مانند عرش معلوم اوست چنانچه بر اسرار عرش مطلع است بر اسرار شرع نیز اطلاع دارد چرا که مقلوب موم هم موم است مقلوب عرش شرع است و مقلوب شرع عرش پس هر که بر آن اطلاع داشته باشد برین بطریق اولی اطلاع

خواهد داشت

جون کمال و جمال او بشناخت :: نه خویش در رهش در باخت ::

دایه دین ما بجوز و بجوز :: سر بجوش نگر دو بود هنوز ::

که همی کرد هر دو رسازی :: جان او با صفاتش دلبازی ::

ضمیر بجوش هم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می توان راجع ساخت و هم بصدیق اکبر رضی الله عنه و ضمیر صفاتش راجع به پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم

صدق او هر بان ایمان بود :: مصطفی هر چه خواست او آن بود ::

دین چو شمع و مصطفی جانش :: جان او بکر بود پروانه اش ::

هر دو در دین حق خبر بر او :: بافته روز کین ظفر زاو ::

فاعل بر دن خبر رسول است صلی الله علیه و آله و سلم چه اول مرتبه کسی که پیغمبر اظهار روحی نمودند صدیق اکبر بود رضی الله عنه و نسبت محبت در همه و سر از بودن صدیق مستغنی از اظهار و بیان است و معنی مصرع ثانی ظاهرست

کرد منشور را بخط بدیع :: حق بسطلیفتم توقیع ::

اشارتست بآیهٔ وعد الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا که در سیپاره قد افلح در سورهٔ نور واقع وعده کرد خدای انامرا که گرویده آمد از شما و بکردند کارهای شایسته مراد بقول اشهر فقرای صحابه چون آمد حق سبحانه وعده داد و سوگند خورد که هرآینه ایشانرا خلیفه گرداند در زمین کفار از عرب و عجم همچنانکه خلیفه گرداند خدای انامرا که بودند پیش از ایشان یعنی بنی اسرائیل هرآینه با قوت و ممکن و ثابت سازد برای ایشان دین ایشان را آن دینی که پسندیده است مرایشانرا یعنی دین اسلام و هرآینه بدل دهد ایشانرا از پس ترس ایشان از اعادی امن از امر ایشان این آیه دلیل اعجاز قرآنست و حجه صحه نبوت و برهان خلافت خلفاء راشدین

بخلافت چو دست بردان کرد :: رد و اهل رد و را خوان کرد ::

خرد خویش را ز روی نیاز :: قبله را کرد جای نماز ::

چون عقل در کمال پاکی و لطافت جوهرست پیغمبر ما خداوند ارزنده دین حجاز خرد را قبله را ز جای نماز خود کرد یعنی قبله را ز جای نماز او در لطافت و طهارت بمنزله خرد بود و آن پاکی جوهر که بعقل استناد میشود بقبله را ز جای نماز او و از آن استفاد نمود یا گوییم خرد خود را بکمال نرد دو نیز و بمنزله خاک راه ساخته قبله را از و جای نماز خود گردانیده بود

آن یکی دمه جو جوهر عقل :: ان خداوند بند و چون بسر عقل ::

یکی بودن بحسب ذات و مه بودن بحسب کلیت و تا نیز عقل زبوده اند در جمیع افراد

ممکنات

ممکنات وتشبیه حضرت صدیق درین ماده باعقل ازین راهست که مانند عقل انسان
محجب ذات اگرچه کل اند اما محجب افاضه وحقیقت که بر جمیع اجزا است محمدی دارند
همه آمد یعنی مصرع دوم آنکه مانند سر عقل که عقل اول تا آخر ماده دون خود ضدا و ندآمد
وفیض بهر ساند وسید وجود را ابد و مطیع اند و درین مصرع هم تشبیه مفیض بودن
حضرت صدیق برامت مستفیض بودن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تمامست

سال دمه بود در فراق تنش ::	جان فدی کرده در موافقتش ::
چون ابوبکر بود دین را جاه ::	دین ز ابوبکر یافت تاج و کلاه ::
سوخته شاخ غارت وعادت ::	گنده بیخ ارادت ورد ست ::
ملک افتاده را بپای آورد ::	ملت رفته باز جای آورد ::
چون بشد او خواست شرع زکوة ونماز ::	هم آورد هر دو را باز ::
بار دو زد شد زکوة وفرض صلاة ::	رکن اسلام شد معول ثقات ::
برآفت او بقوت ایمان ::	منزلک دین را ز کسوت ایمان ::
عالمی بعد کافری کرده ::	او بقوت بمبری کرده ::

اشارت بار تداد بعض از امت که بعد از رحلت رسول صلوات الرحمن ::
علیه واقع شده بود ولسعی صدیق اکبر که بر منبر آمده خواندند و جمعی را که تذبذب احوال
از ارتحال خواجه کاینات بهم رسانیده بودند بدین قویم و صراط مستقیم راست
نموده او دین را از ارتداد استفراغ بخشیدند و بقوت پیمبری کرده یا این معنی است
که در نوبت پیمبری کرده یا بمعنی است که در نوبت خود بمقتضی الشیخ فی قومه کالنبی
فی امته در ارشاد و هدایت است کار پیمبر کرده

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل

دل عاقل بنام شد نه نشان :: چشم عامی چنین رسد نه بجان ::

چشم عاقل درون جان بیند :: گوهر لعل چشم کان بیند ::

دست هر ناکسی در در نرسد :: پای هر سفله اندرو نرسد ::

صورت دلبرش همه جان بود :: زان ز چشم عوام پنهان بود ::

چشم بوس جمال او بیند :: کور کی چهرهٔ نکو بیند ::

جان بر کبر و عقل بر مکرت :: کی نماید جمال بوبکرت ::

تو بدین چشم مختصر بینش :: چون توانی بدیدن آن دینش ::

چشم بوبکر بین ز دین خیزد :: نه ز رفض و هوا و کین خیزد ::

هر که صدر قیامتش خواند :: رافضی قدر او کجا داند ::

من هذا السنه صدیق بوبکری :: تو چه صلاح دانی ای باری ::

دشمنش را اجل دوان آورد :: که هوا سر در آهوان آورد ::

تا هوا با دو به نگار تو شد :: بار دو موش اهل نگار تو شد ::

سر هر بد دو بندار خود سر :: کو بد او با هزار شر زنا خبر ::

رافضی را محل آن نبود :: وانچه او لطف ظن برد چنان نبود ::

تو چه مرد علی و عباسی :: مصلحت را ز جهل نشناسی ::

آنکه ابلیس وار تن بیند :: همه را همچو خویشتن بیند ::

او چه داند که نابش جان چیست :: چه شناسد که مرد ایمان چیست ::

آنکه جان بر خاندان خواهد :: کی علی را بجان زبان خواهد ::

از برای فضول و جاهلی :: تا رخواهد ز بغض چون علی ::

آنکه سند

انکه گشتند رزق حلال ملک :: کی بخوردی دید حرام فدک ::

گر نه جانش لطافتی بودی :: ورنه صد نفس خلافتی بودی ::

مصطفی که بدو سپردی ملک :: باز حیدر چگونه بردی ملک ::

انکه جانها ز صحن بستاند :: که ز بیم عدو فرو ماند ::

آل علی گو کشند ز اعدا پوست :: با چنین دشمنی نباشد دوست ::

زبدن ترهات و هزل و فضول :: مر علی را همی کنی معزول ::

که مداهن بود ورا نبود :: بخلافت چو او سزا نبود ::

در بود عاجز و جبر بود :: پس نشانی بود نه مبسر بود ::

مصلحت بود آنچه کرد علی :: تو چرا سال و ماه با صدبی ::

مکر و کبر و هوا بر دان انداز :: تا دهد حالتش مرتبه آواز ::

شد چو منبر صدای جو زیونس :: رخت بر کاد و بر نهد ابلیس ::

با علی با جو تو دلی چه کند :: با هوا و هوس علی چکند ::

از بد و نیک به گزین کردن :: زشت باشد حدیث دین کردن

یعنی حدیث دین کردن و از بد و نیک انتخاب نمودن و یکی را بد و دیگرا نیک، دیگری را افاضل و دیگرا مفضول گفتن زشتست چه انبیغد مات بمقتضی ظنوا بالمؤمنین خیرا اذکروا موتاکم بالخیر و مبهم بودن عواقب و خواتیم امور خلافت دیندار لیست

بر گذشت او در مقتداء قدم :: در رسید او بمنتهی رسیم

سفر باید از جانی که مقتداء قدمست یعنی منتهای مکالفت اند گشته و منتهای اسم واصل گشته

هنر او رفته آمد در گاه :: خورد غلمان بجهد گیسو راه ::

[illegible]

رافضی را نماند در گردن ∴ بحجاب و مرگ و جنگ و جان کندن ∴

هر چرانی که مصطفی پرورد ∴ رافضی رایگی چه داند کرد ∴

بود بوبکر با علی همراه ∴ ز زبان فضول کن کوتاه ∴

آز پی خدای بی همتای ∴ هم ابوبکر یار در سر خدای ∴

جودت عمر بن از در پیچه فضل ∴ دید فاروق را بعلم و بعدل ∴

بود عدل عمر ز یار نکو ∴ ز آئینه صدق دید بوبکر ∴

کان اسلام و دین ایمان بود ∴ صدق او عدل و عقل ارکان بود ∴

دین بوقت عتیق بود بلال ∴ پس بفاروق یافت عز و جلال ∴

ذکر مناقب امیر المومنین ابی حفص عمر الفاروق المذکور بافضل الخطاب احادیث النبوات المادح العقاب الذی فرق بین الحق والباطل والفضیل والفاضل الذی رضی الله عنه قال الله تعالی فی شانه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین یعنی عمر رضی الله عنه وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم عمر سراج اهل الجنة ولو کان بعدی نبیا لکان عمر ان الشیطان لیفر من ظل عمر من احب عمر ابن الخطاب من احب عمر فقد اوضح الطریق

این یاد کردن منقبتها امیر مومنان عمر کنیت ایشان ابی حفص است جدا کننده میان حق و باطل یاد کرده شده بکلمات خاصان که کننده ثواب را و دور کننده عذاب را انکه فرق کرده است میان حق و باطل و کننده شده و کننده که از انکه راضی است حق سبحانه و تعالی از و گفت حق سبحانه و تعالی در شان او ای پیغمبر بسنده است ترا خدای تعالی و آنکه پیروی تو کرده است از گروندگان مراد از من اصحاب عمر است و گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عمر چراغ اهل بهشت است اگر بودی پس من نبی هر آینه

عمر نبی بودی

عمر بن بودی بدر سنگه شیطان لعین برآمده میگریزد از سایه عمر رضی الله عنه کسی که دوست
دارد عمر را ایمن میشود از محظورات دین کسی که دوست دارد عمر را لبس تحقیق
در دلش ساخت راه دین خود را

آنکه طه بار تش داده ؛ و آنکه یاسین امارتش داده ؛

انا رأیت بقصهٔ اسلام آوردن اعدل اصحاب عمر الخطاب رضی الله عنه منقولست
از کتب معتبر دیگر که چون آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم الی آخره
نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش محمد طعن در دین شما میکند و الهه شما را دشنام
میدهد و آبا و اجداد شما را در آتش منزل و مقام تعیین مینماید از غیرت و مردی شما
که گوش زد خواهانیم هر که از شما محمد را بقتل رساند ما او را صد شتر سرخ موی
و هزار اوقیه نقره دیگر یا چهل هزار درم باشد تسلیم نمائیم عمر از میان قریش برخاست
و گفت یا ابا الحکم الضمان صحیح است وعده میکنی اگر بوفا خواهی رساند گفت این
مهم بمن رسید و شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شد
در راه شخصی از بنی زهره که بحلیهٔ اسلام محلی بود و از بیم قریش اخفای دین خود می نمود
بعمر رضی الله عنه ملاقات کرد و پرسید ای عمر کجا میروی گفت بقصد محمد میان بسته ام آن
مرد زهری گفت اگر باین امر دلیری نمود و مباشرت نمائی قتل بمخاصمت بنی هاشم و بنی
عبد المطلب چگونه بر آئی عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد میل کرده اگر چنین
است ابتدا بقتل از تو کنم او انکار کرد و با یکدیگر روان شدند چون بپیش رسیدند
گوساله را در قتلگاه از برای ذبح آورده بودند و خلایق بر دور مجتمع گشته ناگاه آن
گوساله بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شده بود و یا آل یال ذریح

امرٌ نجیح رجلٌ یصیح بلسانٍ فصیح یدعوکم الی دین جدید و هو یدعوکم الی شهادة ان لا اله
الا الله محمد رسول الله یعنی ای جلیح کار کردنی یعنی آنچه شدنی بود بوقوع آمد امریست
نجیح یعنی صواب مردیست فصیح یعنی ناصح میخواند بزبان فصیح شما را بسوی کلمه طیبه اینها
واقعه رعبی در دل عمر پدید آمد چون بکعبه رسید صنادید قریش در دار اسمعیل مجتمع
بودند از واقعه گوساله آنچه دیده و شنیده بود بایشان بیان کرد ابوجهل گفت
این امریست غریب هرگاه بغیر عمر این را نقل نکنی عمر گفت والله لقد سمعت لا حقا
ولا باطلا و جمیع صنادید کتمان این راز ملتمس شده عمر پدر خواست ایشان ملتفت
گشته در طلب صلی الله علیه و آله و سلم روان شد ناگاه در راه جمعی از بنی
خزاعه پدید ملاقات کرده بواسطه خصومتی که میانه ایشان بود بجهت محاکمه به بتخانه
میرفتند عمر را نیز بالتماس با خود بردند چون پیش بت بایستادند از بت آواز
بر آمد که ای سید حکام از دست اصنام رفته و نبوتی ظاهر شده که امر بصلوة و صیام
و بر و صله ارحام و منع آثام می نماید چون عمر این کلمات از زبان بت شنید
تعجب کنان از بتخانه بیرون آمد و گفت چیزی چند عجیب مشاهده افتاد و بیش از آنکه
محمد را انکار بالاکبر و بر دم و بقتل او مبادرت نمایم چون روان شد نعیم نامی
که از بنی عبد المطلب بود دو چار شد میانه عمر و او بیان گذشت که میانه او
و عمر در رهی گذشته بود نعیم گفت ای عمر ترا از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت
آن کدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهر او سعد بن زید دین محمد اختیار کرده اند
عمر تعجب کرده اول بخانه خواهر رفت در آن اوان سوره طه نازل شده بود و خواهر عمر با شوهر
در جناب تعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سرا را بسته عمر در سرا ایستاده توقف نمود

شنیدن آواز ایشان

استماع آواز ایشان نمود بعد از آن در سرای ارقم نزد کوفت ایشان چون دانستند
که عمر است صحیفه را که سوره طه بر پوست نوشته بود مختفی ساختند عمر از خواهر پرسید
که آوازی می شنیدم چه میخواندید گفت کلامی در میان داشتیم عمر نمود که بشنوید حاضر
کردند و بدست خود آخر [illegible] کرد و مهربان نمود و خواهر و داماد دعوت کرد ایشان
عذر گفتند که ما را اندیشه واقعست که با کمال تحمل اقدام نمائیم عمر را صدق قول یقین محقق
گشت و بی تحاشی از آنجا بر داشته بکلمه شهادت مبادرت نمود و بجناب گفت
مرا بخدمت حضرت رسالت پناهی ببر خباب پیش افتاد و عمر را همراه برد خواجه کائنات
علیه افضل التحیات بر در و چون رخصت اختیار نمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب
که تا آن زمان چهل و نه تن رسیده بودند و از ملاحظه کفار [illegible] اختفا اختیار نموده بغایت
الغایت مستبشر گشته چون مناجات اسلام عمر را از درگاه ایزدی در خواست می نمودند
شادان و فرحان او را استقبال نمودند و عمر پیش دانکه چشمش بر روی مبارک مهر
آسمان رسالت افتاد ایمان آورد و خواجه کونین او را در کنار گرفته بوسه بر زنخ
او داد عمر گفت یا رسول الله کفار لات و عزی را که آلهه باطله اند علانیه
پرستند با خدای ترا دهزار عالم را در نهان چرا عبادت کنیم در لحظه پیغمبر و اصحاب
با قوت عمر خطاب برآمده متوجه کعبه شدند شاهدید قریش تمام بر در کعبه جمع شده انتظار
آن می بردند که عمر سر محمد را بریده خواهد آورد ناگاه دیدند که عمر پیش پیش و
پیغمبر و اصحاب علیهم الرضوان از عقب او می آیند فی الفور آنجا چنین شد که همه را منفعل
می آورد و عمر آواز برآورد که ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و متابعت محمد
بنمائید دیگر نه با این تیغ بیدریغ سرهای شما را از تن بر دارم و جنگ کارزار زدند

نگذارم چون اعدا این را شنیدند متعجب ماندند بعد از گفت و شنید و مجادله را بقرار نهادند
و کعبه را الحجه مومنان جایگاه گذاشتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخانه کعبه در آمد
جمیع اصنام سر بسجود نهادند از آن روز باز دین قوت گرفت و اسلام رو بترقی نهاد و
دیگر اهل اسلام خواری ندیدند و درین مقدمات بسیار از صدق و حسن عقیده عمر
رضی الله عنه گذشته که ذکر آن موجب تطویل کلام است طه از حروف مقطعات است
و مفسران توجیهات در معنی آن بسیار کرده اند بقولی مفتاح اسم طاهر و ها مفتاح اسم
هادی است و نام ز آن و نام مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز گفته اند
چون استماع سورهٔ طه باعث اسلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه میشد باشد طه یعنی حق سبحانه
با پیغمبر صلوة الرحمان علیه باز آن او را از اوساخ کفر و شرک طهارت داد و دلیل
که آنهم از اسامی سامی آنحضرت است او را امیر مومنان عطا کرده

طا طلب کرد مر عمر را یافت :. از میان طهاره بر دری یافت :.

مراد از طا درین بیت هم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود یعنی پیغمبر طلب کرد
او را یافت چنانچه خواهش پیغمبر علیه السلام در ایمان آوردن عمر رضی الله عنه بود در
خواست و استدعای آنحضرت به درگاه الهی درجه پذیرفته گردید از هدایت یعنی از میان
طهاره که پاکست و کنایه از هدایت همان تواند بود یا عین لطافت و پاکیزه بود خفیف تواند
یا طا کنایه از اسم طاهر و ها اشاره از اسم هادی باشد و فاعل هر دو مفتاح اسم طاهر و هادی

یا زان

دل ما چون زحق محقق شد :. صدف در رد بحق ملحق شد :.
آنکه کامل نبوت او شد کار :. بسر نقطه باز پر کار :.

دل نهاده

الله اکبر

دین نهاده برای چو نان شاد :: باشی داری نظاوبا دررداد ::

داده دستش بصدق طالب :: بسته بابش بعشق بابوهرب ::

طاوها در هر دو مصرع فاعل واقع شده معنی مصرع اول خود ظاهر است حاصل مصرع

ثانی آنکه باب هرب که گریختن باشد وگریختن دزدی العقول از عشق امر لیث مقرر

بای اودرا بسته چه بهان گریختن دیگران از عالم اضداد ادب ازلی او بیان بعث یا

بندی او شده در عشق رضی الله عنه واگر گویم گریختن او رضی الله عنه از کفر با سوی حق

پای اودرا بعشق بسته هم وجهی دارد

گرده هر جرخ حق بنور یقین :: طاوها باوجار رد اشش در دین

شوکش آورده بسوی منبر خویش :: ظرف اطر اقواکنان در پیش ::

ویدداز طاسمه طهارنها :: گرداز با همه انارنها ::

عمری از عسم بعنا نند :: عسری رفته فسر حق ماند ::

شاهد حق رودانش درحقشن :: تابع حق زبانش در گفتن ::

اشارتست باحادیث کریمه که در باب مناقب امیر المومنین عمر رضی الله در فصل

ثانی مشکوة واقع شده عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه رواه الترمذی وفی روایة ابی داود وعن ابی

ذر قال ان الله وضع الحق علی لسان عمر وعن علی رضی الله عنه قال ماکنا نبعد ان

السکینة تنطق علی لسان عمر رواه البیهقی فی دلایل النبوة السکینة ما تسکن الیه

النفوس وتطمین به القلوب مراد وحی است باعث وقوع این احادیث

کریمه در شان امیر المومنین عمر رضی الله عنه الخ در مشکوة در همین باب در فصل

اشارتست که بزبان اصحاب بیان

در فصل ثالث نظر در آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده آمد
که هرگز بد حق سبحانه و تعالی عمر بن الخطاب را چند چیزی یکی در باب امر قتل اساری
بدر که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر نه حکمی در ما یابی از خدا
پیش رفته است و در لوح محفوظ نوشته شده که بی نهی صریح عقوبت نکند بایادنی
مواخذه نماید با اهل بدر را عذاب نظر ما بد یافتایم غنیمتها حلال سازد هر آینه هر
شما در آنچه فرا گرفتید از فدیه عذاب بزرگ در روایت آمده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی غیر عمر و سعد بن
معاذ رضی الله عنهما نجات نیافتندی زیرا که این هر دو بقتل کفار راضی بودند
نه با خذ فدا دیگر در باب امر نساء النبی صلی الله علیه و آله وسلم با حجاب که مطابق
رای او این آیه نازل شد و اذا سالتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب
و چون خواستند زنان پیغمبر را رضی از امتعه خانه که بدان نفع گیرند بخواستند از ایشان
از پس پرده دیگر در باب تحویل قبله که موافق رای او این آیه نازل شد که واتخذوا
من مقام ابراهیم مصلی و در اکبر بدری مومنان بعد از آنکه شرف حرم دانستند از مقام
که منسوب است با ابراهیم نمازگاه در آن موضعست که در روی حجر وضع کرده اند داثر
قدمهای مبارک آنحضرت بردست

کرده در عز و دولت سرمد :: عمری را بدل بعمر ابد ::
بود مهر عمر سرشته دین :: جان فدا کرده مال در ره دین ::
از پی دفع او در زمانه او :: سایه او سلیح خانه او ::

اشاره است بحدیث ان الشیطان لیفر من ظل عمر رضی الله عنه که در طنو این واقع

شده بود در بسیاری

شدو بیدر سبکه شیطان میگریزد از سایهٔ عمر رضی الله عنه

گر بگفتی زبانش عاهد حق :: در بگفتی بود السنش شاهد حق ::
گرده بهر رسول بردالنش :: هیبت احمد ردیف ایمانش ::
دررود دین و دل زاغ از وی :: باغ فردوس را چراغ از وی
زد و عقلش درون سرای مجاز :: آتش اندر سلیخ خانه از ::
از پی حکم تا نوشتش شتاب :: نامهٔ او بخواند داد جواب ::
خون دل با دم وفا بسرشت :: نیل را نامه بر سفال نوشت ::
نیل تا نامهٔ عمر برخواند :: آب چون رنگ از دو دیده براند
راند با کاندر و بود و توف :: خواند با کاندر و نبود و حرف
گرده بوید دلی خونش از برگ :: دیده زان برگ داد ارش مرگ
بهر از هر زبان زمانهٔ او :: سر ابلیس بر ستانهٔ او ::
روی او سند عشق ارا است :: راحت او سرو باغ دین برست ::
دست بسته ز خوف نسی ابلیس :: کوچ کرده ز کوی او ابلیس ::
چرخ مالیده کان نکو خوارد :: عمر با لیده کان بنبرد ارزد ::
گرده خورشید را جدا از منبش :: سایهٔ نور دلی عقده منبش ::

اشارتست بآن معجزه که گویند روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آفتاب نشسته بتشبیه بر دلی خلق خود میدید و خندید بری آفتاب دوش مبارک اینا عزا گزید از روی تندی بجانب آفتاب نگاه کرد فی الحال کسوف واقع شد و دوشنی آفتاب تا دیگر مبدل گشت چنانچه این بیت مثنوی حضرت مولوی که در دفتر اول در داستان

تا دو گفتن باشد که درو عین بودن اسمش
هم دو درو عین بودن اسمش

از خداوند ولی المؤمنین درخواست توفیق رعایت ادب واقع شده هم بوده

اینچنین است

بد ز گستاخی کسوف آفتاب ∴ شد عزازیلی ز جرأت رد باب ∴

گستاخی آفتاب و منکسف شدن او عبارت از همین مقدمه است که نسبت بحضرت

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوقوع آمده و سوای این چه تواند بود و هر چه گفته شود

تکلف محض خواهد بود

هر همین ستاره گردد خودنش ∴ پیش همیش سرناک گردد سر دنش ∴

سپهر با بند بلندی فهم او مرتبه بود که ستاره با آن روشنی و کار رفعت نزد او از

پستی ادراک خود خودنش گردد و خرسند با وجود اینهمه از بسیم و صولت و تجرد دلوازم

ذاتی میرسیم و دولت او استثنا یارید و بعین کمال خضوع و افتاده که بجا آورده

گشته منبر نگون ز تخت رفیع ∴ درد و در دست او داده تقطیع ∴

مشهورست که روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بزیارت گورستان بقیع که در

مدینه منوره علی ساکنها التحیة والثناء واقعست رفته بود و منبر رسول قیصر روم کند

الکفوف آمده اینجا مرا با لباس درویشانه در رده درکمر دید که بزیارت قبور با

کمال خضوع و خشوع مشغول شد استعظام قیصر روم و استخفاف ایشان بحسب وضع

شان ظاهری بخاطر او خطور نمود فاروق اکبر باشراف باطن دریافته فرمودند

همین وضع بقدر قاصدی تو ایم با شاره دو در منبر را از تخت سرنگون ساختیم

و فی الفور در در الجانب روم افتاده بود قطره خونی از سر دویده در الوقت

ظاهر شد منبر روم در همان لحظه از تخت سرنگون افتاد و جان بمالک دوزخ

۳۰۰

و آدم دم تاریخ نوشتند بعد از روز از ما زان روم که بدبخت موزه آمد ظاهر گشت
که در همان تاریخ و همان وقت قیصر از تخت سرنگون افتاده بود و این معنی باعث
حیرت اهل روم گشته جمیع خلایق گشت و این بیت اشاره بآن قصه است

کرده تلقین بی‌خرد حیرت را :: سوره و سنت اهل حیرت را ::
از پی مومنان ببیع و کمند :: خار شبهت ز راه ایمان کند ::
روح گردد ز زاج سرکش :: از رخی داده در ره درد کشش ::
ز احتساب نفس در اعتدال بهار :: گل پیاده بماند و باد سوار ::

یعنی ماند گل از ترس احتساب او رخی احمد عنه در اعتدال بهار پیاده یعنی چنین و
زیون که کسی نگاه ننماید و نگیرد و باغچه گرنچین نشده و باد و هجمه ترا از آنکه بهار برآمده است
الی آخره اسب برآمده سوار ماند چنانچه در همین مقوله باین مضمون ماند :: روی چون سوی احتساب اورد

تیغ شاهان و کس با خطری :: گشته کمتر ز درد عمری :: با هنری
خانه بر دیگر در خراب :: گرد تاراج جمله اسباب ::
شاخ و بیخ ضلالت او بر کند :: کفر را دست و پای کرد و ببند ::
روی چون سوی احتساب آورد :: گل چو مل پای در رکاب آورد
نفس حسی ز هفت بند بجست :: عقل الهی ز چار میخ برست ::

نفس حسی عبارت از نفس حیوانیه است و هفت بند کنایه از هفت بند و اعضاء
معدوده یا هفت عضو اند که بحسب ظاهر عبارتست از سر و سینه و پشت و دو دست
و دو پا و بحسب باطن کنایه است از دماغ و دل و جگر و سپرز و گرده و شش و زهره
و حکیم علیه الرحمه در داستان فی حب الدنیا چنین تعداد فرموده آمد

کینه و کبر و بغض و بخل و حسد :: شهوت و خشم از درون جسد ::

هفت دردند و رخنه در هر در . عاقلان نامشان چنین کرده ::

هر که از هفت این سرای بجست :: تواند ز هفت آنجا رست ::

و عقل الهی عبارت از نفس ناطقه است که بمقتضی تدبیر بدن مکتسی تعلق گرفته حاصل
معنی آنکه هر که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نفس حسی از حبس هفت بند که در صدر مذکور
شد نجات یافت و کمال تنزیه و تقدیس پیدا کرد و عقل الهی که بحسب تدبیر و تأثیر
تعلق ببدن گرفته بود از چار میخ عنصری خلاص شد و بعالم قدس الفعال هم ساند

ور بخواهی کرامت بنگر ده :: قصه سایه بخوان بر کوه ::

اشارت بقصه یا ساریة الجبل الجبل است که تفصیل در همین داستان ذکر شد و این سعد
وقاص و عمرو معدی کرب بعجم و قوی شدن حرب در نهاوند بودند و بدان حیله کافران
بصفای باطن روز جمعه بر سر منبر دو دریا در دل که یا ساریة الجبل الجبل و شنیدن سعد
وقاص آواز شریف او را و شناخت و نمودن کمین گاه کافران و باز گشتن از آن
مقتضی و هزیمت یافتن کفار بخواری تمام ذکر یافته

هر بسر حد هر اندازی دین :: شد روان بستر علیین ::

اشارت باین قصه است که ابو شحمه پسر آنحضرت بیماری داشت که باعث زردی
رنگ پسر او شده بود و روزی در راه بجهودی دوچار شد بسبب زردی لون
بشره شد جهود گفت مرا [شربتی] نزدی هست که اگر بخوری حمره لون از آن حاصل میشود [را] او
بخانه خود برد و خمر بخورد او داد و او نادانسته بگمان دوا نوشید و در حالت سکر
از خانه جهود بر آمد و بباغی در آمد نظرش بر دختر جمیله باغبان افتاد دست خواهش

او شد و در

او شده در گوشه باغ دست یافت و آن دختر از و حامله شد بعد از وضع حمل پدر
دختر زن زاده را ابر داشته بخدمت امیر المومنین عمر رضی الله عنه آورد امیر المومنین
بخانه پسر رفته حقیقت احوال را از و پرسیدند او از روی راستی بعصیان
خود اقرار کرد امیر رضی الله عنه دست پسر را گرفته بمسجد بردند و در مقام اجرای
حد شرعی شدند اصحاب کبار حاضر شده امیر المومنین عثمان رضی الله عنه هزار شتر
سرخ موی عوض حد قبول نمودند و اصحاب دیگر ده ده زرد بر خود گرفتند امیر المومنین
قبول شفاعت اصحاب ناکرده بمقتضی عدالت ذاتیه حد زدند در دره دوم او
شحمه جان بحق تسلیم کرد گویند ده دره بعد از فوت او اجرا نمودند تا حد تمام شد
رحمان شب در خواب مشاهده نمودند که ابو شحمه در بهشت سیر میکند و در ریاض
روضه رضوان میخرامد و بپای پدر بزرگوار خود افتاده و الحاح شکرگذاری آورد
که بوسیله حد زدن از جحیم نجات یافته بدرجات اخروی فائز گشتم و باین سعادت رسیدم

آری این زخم هم زدن منست :: درجه زر زند نازنین منست ::
از عمر عالمی منور شد :: همه آفاق پر ز منبر شد ::

مقرر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد قباء مدینه منوره پشت مبارک
بستون حنانه استناد ساخته وعظ میفرمودند چون عدد مسلمانان بسیار شد و در
پای وعظ کثرت بسیار شدند گفت اصحاب رضی الله عنهم از غایت کثرت روی
مبارک رسول صلوات الرحمن علیه نمی توانستند دید امیر المومنین عمر رضی الله عنه
منبر سه پایه وضع نموده آوردند و بعرض مقدس نبوی رسانیدند که چون مسلمانان
از کثرت دیدار مبارک در وعظ محروم می مانند اگر در حین وعظ بر منبر جلوس

واقع شود نواب مناسب خواجه کاینات علیه افضل التحیات ملتمس او را بعرض قبول در آورده اند و از آن وقت منبر متعارف شده و تاکنون ستون حنانه از مفارقت ذات مقدس نبوی بجهت جلوس منبر مشهور است و حضرت مولوی اولوی در مثنوی معنوی بشرح و بسط تمام این قصه را نقل فرموده اند و چون فتح اکثر بلاد در زمان خلافت عمر شده و گویند که در آن ده هزار مسجد جامع در ایام خلافت او بنا یافته بر منبر شدن اتفاقی باین مناسبت بامیر المؤمنین عمر نسبت کرده

هست پیدا از پی تفحص کس :: در هزار و پنج بر بقا بجنس ::

چون رواج سنت تراویح در شهر رمضان باتفاق که درین زمان نیز بلیغا در مساجد روشن کرده استماع ختم قرآن می نمایند و مسلمانان با جماعت تراویح میگزارند از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه متعارف شده این بیت را مؤید بلکه علت منور شدن عالم از آنحضرت آورده اند

خانهٔ حق خواب گشته از او :: زهرهٔ زهره آب گشته از او ::
شد از غیرتش دل بسم تن :: زهر در زهره دل بسم شان ::
دره دارا از پی اثبات حد :: دره دا احمد از برای احد ::
درهٔ را از برای شستوری :: مرده در ره چو بد مستوری ::
نام احمد در رعایت حق :: حکم حق کرده در ولایت حق ::
عدل او بود با قضا همبر :: حکم او بود بسبز رو چو بذر ::
جبهه بر گور کرده همچو حرم :: نامه بر مرغ کرده همچو ارم ::
گرد داد امر او بد سوزنی :: گرگ با گاو میش خوش بودی ::

[illegible]

بزرگان

بر بزرگان چو حکم دین راندی :: چرخ بر حکمش آفرین خواندی

مهر داد او برای رستاخیز :: بود چون زهره خرمی انگیز

بود در رزم و در بزم از شر :: عدل او نایب از روی حشر

بود حالش معاینهٔ الطاف :: پایه و مایه اش بود از اف

کرد کم بین شمسی و قمری :: شادی خلافت عمری

سال شمسی عبارت از مدت رسیدن شمس است از نقطهٔ که مفارقت کرده آنرا از فلک البروج و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روز و سال قمری کنایه از دوازده ماه است که مدت او سیصد و پنجاه و چهار روز و ثلث روز و ثلث عشر روز باشد در صورت سال شمسی یازده روز چیزی کم از سال قمری زیاده شد معلوم باید خلافت عمری که ایام شادی و تعادل از سنه دا ضد اوست کم دبین شمسی و قمری را که در صدر مذکور شد شادی گردد این کمال مبالغه است در رفع زیاده دیگر یکی از دیگری یا گوییم چون فتح اکثر بلاد عجم در زمان خلافت امیر المومنین عمر شد و سال شمسی که رسم عجم است و وضع احکام در زمان اوان استیلاء عرب و استعلاء اهل اسلام آنچنان منهدم و مندرس شد سال قمری که رسم عرب است الطور رواج گرفت که زیادتی او یکی تبدیل یافت عجم و شام

چند اعدل او و شوکت او :: در شمار روزگار دولت او

عجم و شام را بیاس بداد :: چون دل و دست و طبع خویش گشاد

حلاوت کن در روم و عجم :: بستد از شام جمله زر و درم

سعد وقاص و عمر و معدی را :: آن دو از دو دو آن دو یادی را

بعد هر دو در از ثنا داد ∴ بذل ظلم داد یا داد داد ∴
در ثنا دند چون فوق شد حرب ∴ کفر و اسلام در شده در ضرب ∴
او لفظ کیاست از سر درد ∴ انچنان خدعه بجای آورد ∴
جلت کازان بدبد از دور ∴ از فراست بدان دل پر نور ∴
روز آدینه بر سر منبر ∴ کفت یا ساریه زخصم حذر ∴
الجبل الجبل که آن کفر ∴ حیله کردست جمله بر در کفر ∴
سعد و قاص لفظ او بشنید ∴ وان کمین گاه کفر جمله بدید ∴
کوه بنگافت و سعد و عمر و آواز ∴ بشنیدند فاش گشت آن راز ∴
زان کمین گاه جملگان شدند آگاه ∴ باز گشتند از آن مضیق بناه ∴
کاذران زان سبب شکسته شدند ∴ هم بدگشته زار و خسته شدند ∴
مختصر کردم این مناقب را ∴ بهر آن روی در رای ثاقب را ∴
بد و حرف از برای یک ایجاز ∴ سخن کوتهم از برای نیاز ∴
لعمر گشت عمر ملک دراز ∴ لعم شد در شریعت باز ∴
از عمر یافت دین بها و شرف ∴ امت دین را شده کرده خلف
بیش دین او د همچو سده سر ∴ بود در شرع راهبر عمر ∴
روز محشر و جسم او روشن ∴ نجد او رسول و عدل و حسن ∴
صد هزار جم زنا در این ساعت ∴ بر وانش رسان بر از طاعت ∴
ملک را در امان و در ایمان ∴ بود ز زند عدل او عثمان ∴
دین بدو بود شاد و با تمکین ∴ در و قاقش در و در دانی دین ∴

چون بحیدر رسید خود برسید :. کار با عمرو نقض گردیدند

ماحصل این دو بیت آنکه دین بوجود عمر رضی الله عنه شاد و با تمکین بود و از وفات درست با او و با وفات او با امت رونق دین از البتن بدر رفت و در زمان با عمر دگر کنایه از امیر المؤمنین عثمان باشد نقض پدید آمد و آن مخالفتهایی که مشهور و معروفست و موجب قتل ذی النورین گشته پدید آمد و چون با میر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید خود برسید یعنی بمقتضی یعنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکاً عضوضاً تمام شد یا برسید آنچه رسید و آن ماجرائیکه میانه او و بنی امیه واقع شد بین العوام و الخواص معروفست

هرچه از لطف و فضل با عمر اوست :. سنت مصحف و دولت امر است :.

یعنی باید هرچه از زبان با عمر در برآمده و فضل او اقتضا نموده سنت مصحف و نفاذ امر است و آنچه از خطا و سهو و زلل با و اسناد میکنند که همان باعث فتنه و قتل او شد محض افترا و تهمت است رضی الله عنه

این ذکریست در بیان منقبتهای پادشاه گردندگان عثمان شهیدی که ملقب گشته شده
خداوند دو نور یعنی دو دختر آن سرور در نکاح ایشان بودند انکه بزرگ زاده
شده در دین و دنیا داماد رسول خدای تعالی بود دختری ام الکلثوم و دیگری
رقیه به نص صحیح ثابت شده که هر دو از رحم خدیجه کبری بودند دو دختر که صاحب برکت
اند و بزرگ بوده شد وحی آمد عثمان که جمع کننده است قرآن را بدین نمط که ایشان
میخواندند دال اصحاب دیگر هم جامع قرآن بودند حاضر شوند در روزی که رد
بر آورده بودند و گرده یعنی مسلمانان و کافران در حرب احد انکه در شتاد
فی سبیل الله نعایه در شان او امن هو قانت آناء اللیل اخر و اول آیه انفقت قل تمتع بکفرک
بگوای محمد مر کافر را که برخوردار باش بکفر خود قلیلا زمانی اندک در دنیا انک
من اصحاب النار بدرستی که تو از اصحاب دوزخی الی رضی الله تعالی عنه ماند که انجیس کار
همیشه امن هو قانت باکسی که او در زمان بر دار است یعنی باشد و بوظایف بندگی
چون دی السوزین بقول اشهر در شان عثمان نازل گشته میکند و مر خدا را ایستاده در
نماز می ترسد از عذاب آن سرای امید میدارد بخشش الی ز بد کاری و گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم چو عثمان رضی الله عنه کمال ایمان داشتند گویا که عین ایمان اند از
مثل رجل عدل ایمان کنند و لشکر را در وقت دشواری و تنگی لشکر میگویند که سعید شد
دینار در دامن پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت آن دینار را
بیگدا بند شد و منقبر مو ده آمد مر عثمان را فعل بعد بعد امروز نکند عثمان را خبری که کند
بر این و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و این حدیث نه سبب شرم داشتم از عثمان
این عثمان و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شرم از جمله ایمان است از کمال شرمی
که داشت

که دانست عثمان علیه شرم است

آنکه بر جای مصطفی ننشست ∴ بر لبش شرم راه خطبه ببست ∴

چه عجب داری از فکند سپهر ∴ شرم عثمان ز رعب جعفر ∴

آن زنگیست بود از شرم بر ∴ زانکه دانست جالسش این اذبر ∴

زانکه بر جای احمد مرسل ∴ از پی وعظ وا زطرفی مثل ∴

گر بسر عقل سر در اندازد ∴ در رسد روح مایه در باززد ∴

زانکه بیش دمی از نهان جهان ∴ نطق چون قطع گشت بنه دهان ∴

گفت عثمان چو بسته شد راه سخن ∴ بگشاد از میان جان آهن ∴

گشت ایمن ره ممالک ازو ∴ سر بهر در کشید ملایک ازو ∴

بشرم و حلم و سخا شمایل او ∴ هر سه ظاهر شد از مخایل او ∴

این چه خصلت احول بر ابنیاد ∴ بدو دختر رسول را داماد ∴

شد اقارب نواز در که او ∴ وان اقارب عقارب ره او ∴

شربت غم چو جان او بچشید ∴ آن ستم از بنی امیه کشید ∴

سیرت داد را چو درک دیدند ∴ با چنین نیک مرد بدکردند ∴

راستی از میانه بر بردند ∴ بکرانه گشتی همه پسر دردند ∴

شامیانی که شوم پی بودند ∴ اهل آزرم و شرم کی بودند ∴

شوری اندر جهان بدید آمد ∴ قفلشان بسته بی کلید آمد ∴

عقل اگر چند صاحب روز است ∴ گفت یا رب چه بی نمک شور است

عین ایمان که بود جز عثمان ∴ حجت این کالحیا من الایمان ∴

[illegible]

دست مناطالب بندد :. کحل سرمش کند بدو دردیده :.

دایم از شرم صدر پیغمبر :. ژاله و لاله بارخش همبر :.

شرم او را خدای کرده قبول :. شد خشنود زو خدا و رسول :.

مدد از خلق جیش عسرت را :. عده از مال خویش عسرت را :.

از پی ساز نفقه شب و روز :. بوده منفق بکف و منافق سوز :.

بدل عدل سرو آزادش :. بدو چشم و چراغ دامادش :.

کرده در کار ملک و ملت ملک :. در قرآن کشیده اندر سلک :.

دل و جان را عقیده عثمان :. ساخته درج مصحف قرآن :.

صورتش خوب و سیرتش کامل :. قابل صدق و عالم عامل :.

علم تنزیل برده را حاصل :. دل او سر وحی را محمل :.

عاشقش نکو او نباید ظریف :. زاهد او بلید و ظریف :.

هم ز اصلاف مهر آمده داد :. در کنار شرف برآمده او :.

دل و چشمش ز شوق در محراب :. چشمهٔ آفتاب و چشمه آب :.

در ذات همه ثبات و نبات :. باز ذاتش همه حیات و حیات :.

بدل او بست ملت نبوی :. شرم او رد دولت اموی :.

دل او با نبی موافق بود :. نور جانش چو صبح صادق بود :.

شرم او کار ساز خویشاوند :. گرچه بر داز در خشم بوند :.

شوخ چشمی زبان ایمانست :. شرم دیده زبان ایمانست :.

در دو دین عقل راست بها هیچ :. چشم ایمان دو دین نه بیند هیچ :.

٣١٠

قابل آمد چو آینه ایمان :: پیش او بد همان و نیک همان ::

عقل جز نقل خیر و شر نکند :: ور نه تو هیچ به ز بر نکند ::

بد و نیک از درون چو برگیرد :: دیو را چون فرشته بپذیرد ::

نه ز تو هیچ بی ز شرک و شکیب :: که بیزدان ز دین و کفر یکیست ::

چشم افعی چو گرد علت کور :: پیش چشمش چه زمرد و چه بلور ::

دل همان جا نشین بد نشین که عزیز :: کاین باطل نگرد و حق هرگز ::

روی آینه را که بود زنگ :: زنگ بپذیرد و نگیرد رنگ ::

هیچ کژ هیچ راست بپذیرد :: راست کج را برابرست برگیرد ::

فتنه را که خاست در نفسش :: از دو الله جام بود داز عصبش

آن نه رو بود و فتنه و کینه :: زشت زنگی بود نه آیینه ::

خلق را از انجه عالی آمد و خوش آمد :: شرم و ایمان نفس عذر خواه بس آمد

خلق عالم هر آنکه نیک و بد اند :: همه در جستن هوای خود اند ::

او همه نیک بود و نیکی یافت :: روی یاران خویشتن بشناخت ::

واصفان را برین جهان نگزید :: زانکه خود نیک بود نیکی دید ::

وای آنکس که سعی در خویش :: کرد و این خواست روان ملولیش ::

زانجهان خوان که خصم ازو بی تاخت :: فسیکفیهم خلوتی ساخت ::

اشارتست بآیهٔ فسیکفیهم الله و هو السمیع العلیم که در سورهٔ بقره در آخر سیپاره الم واقع شده و پس رمز باشد که خدا کفایت کننده است زیانها وارد و شر نبود و باشد نفری را او را دست خواهی مقالات موحدان و کار آن باز ارد الکار

دانا باعتقاد بر دو کرده در ثامن عشر ذی حجه سنه خمس و ثلثین او را شهید کردند

قرآن می‌خواند خونش بر مصحف چکید بر سر آیه فسیکفیکهم الله و در بعضی از رسول علیه السلام

مرویست قال با عثمان تقتل و انت تقرء القرآن سورة البقره و یقطر دمک علی

فسیکفیکهم الله پس معنی بیت چنین باشد که از آن جهان خونی که از خصم از روی ناحقست یعنی

از وی بجنت این آیه که صدر مذکور شد خلوق که بفتح خا مجمه یعنی نکو خوشی و

خوشبوئی خلقی بشهادت تن در داد و در مراتب دین تمام و سزاوار مغفرت شد

سر او عمر و عاص داد بباد :. سر او بنش دشمنان بنهاد :.

داد ذو الارحام را گرامی کرد :. طلب مهر و نیکنامی کرد :.

از دل خود نکه بدلشان کرد :. ناکیه بر لب اصل آب و گلستان کرد :.

دل چاردق لبان آئینه الیست :. رازها بیش او معاینه الیست :.

دشمنان را چو خویشتن بنداشت :. بی غل و بی غشی از محن بنداشت :.

بود وی با محمد بو بکر :. همچو بو بکر بی بد و بی مکر :.

بد کرامی لبان ز زندنش :. غایله کرد خویش در بندنش :.

آنکه او مکر را چو جان بودی :. که بغز زند او زبان بودی :.

دشمنان ساختند غایلها :. تا بدید آورند حایلها :.

هر که او بد دلست و بدکارست :. گر چه زنده است کم ز مردارست :.

بددلی کار هیچ عاقل نیست :. دل که بر غایه‌ست آن دل نیست :.

خالق تا که ز ذوفقارست :. از حسود و حقود بیزارست :.

این مقاله در بیان منقبتهای سوم فاطمه رضی الله عنها که منقطوع است از خطوط لقا
بکه از ما سوی الله تعالی و بیعم رسول الله علیه واله وسلم که ابی طالب باشد بدید
حضرت حسن وحسین رضی الله عنهما جنگ کنند د دلاوری که جنگها بسیار کرده و در معرکه
بسیار در آمده غالب از همه لشکر بهترین هجرت کنندگان از مکه بسوی مدینه
و یاری دهندگان که بمال و جان خود یاری آن سرور و اصحاب او کرده آمد

بادشاه کردند کان که نام او علی است بزرگ گرداند حق تعالی ذات او را
ابن ابی طالب است کسی که دوست دارد علی را پس بتحقیق که چنگ در زده بدین
او بریسمان محکم و استوار انکه دوستدار حق تعالی و رسولان او جز این نیست که دوست شما
بحقیقه خدا است و دوستدار او و انکسانیکه ایمان آورده آمده اند و انکسانیکه بجای میدارند
نماز را و میدهند زکوة را در حال آنکه ایشان خشوع و فروتنی دارند در نماز و زکوة
خود و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم من بمنزله شهر علم و علی بمنزله در آن شهر است
هرکه در شهر می آید از دروازه می درآید او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تو بمن
بمثابه هارونی بموسی چنانچه هارون برادر موسی بود و خلیفه در بعد رفتن من بغزو
تبوک و این حدیث را در وقتی که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمده بودند از مدینه
بسوی تبوک و حضرت علی را خلیفه ساخته بودند فرموده آمد لیکن نیست نبی بعد و گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ای خدا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را
و دشمن دار کسی را که یاری دهد هر دشمن دارد علی را و یاری ده کسی که یاری دهد
محبوب او بس علی محبوب او است یعنی محبة من موقوف بر محبة علی است بمعنی نظر به
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ظاهر است گفت جابر رضی الله عنه در آمد
عایشه بر نبی صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت ای عایشه چه میگوئی تو در شان علی ابن
ابی طالب سر نگون کرد آن عایشه و تامل کرد زمانی بعد از آن سر برداشت سر خود را پس گفت
عایشه دو بیت

دو وقتی که زر سوده شود بر محک :: ظاهر شود قلب او بغیر شک :: و در ما قلب و در
صاف ذات علی در میان ما بمنزله محک است که از و قلب را از زر خالص تمیز توان کرد

بعد با عمر و جهد و کرار :: گشت ابر دین مصطفی سالار ::
ای سنائی بقوت ایمان :: مدح حیدر بگو پس از عثمان ::
آن سرافیل سرفراز از علم :: ملک الموت دیو آزار علم ::
آن فدا کرده در ره تسلیم :: هم پدر هم پسر چو ابراهیم ::

یعنی چنانچه ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام که پدر و پسر بودند خود را در راه تسلیم حق فدا کرده بودند و قصه اختیار آتش ابراهیم و ذبح اسمعیل علیهما الصلوة در راه حق امریست معروف او خود را و پسر او هم که امیر المومنین حسین رضی الله عنهما باشد خود را در راه تسلیم حق فدا کرده و قصه خوابیدن امیر المومنین علی کرم الله وجهه در بستر مطهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شب هجرت رسول از مکه معظمه بمدینه منوره و چندین جانسپار که در راه خدا او بجا کرده آمد و شهادت حضرت امیر المومنین حسین رضی الله عنه در کربلا و فدائی کربهائی که مدت العمر در اطاعت حق و رسول برحق از دو عالم ظهور آمده محتاج بتشریح و بیان نیست و اگر فاعل فدا کردن حضرت امیر را قرار داده پدر و پسر را مفعول گفته شود یعنی خواهد بود که چنانچه ابراهیم در راه تسلیم پدر را فدا کرد یعنی آماده بر آن شده و دست از دوست و پسر را ذبح کرد امیر المومنین هم در راه او از پدر که ظاهراً بقوت قابل با ایمان محمدی نشده انقطاع جسته سراپا به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توسل و توصل کرده و فدا کردن حسین رضی الله عنهما اگرچه این حضرات سراپای راه تسلیم حق بوده آمد اما گویند روزی سائلی آمده از حضرت امیر کرم الله وجهه چیزی طلب کرد چون در بساط آنحضرت چیزی نبود از جهودی طلب قرض کرده بداد آن جهود بی بهبود فدای آنحضرت حسین را که جانهای نفوس فدای خاکپای

ان گوهر درهای رسالت و سیادت باد تا وقت عصر باین وعده که اگر ادای
فرض نکنم خلاص شوند و الا مملوک تو باشند گردن کشند از آن بی سعادت خردی
فرض کردند و حاجت سائل را روا ساختند وقت شام فتوحی از غیب رسید
چون خواستند که دام آن شقی نافرجام را ادا نموده آن دو گوشواره عرش اصطفا
را خلاص سازند از آن بد دولت خبیث آورد که وعده وقت عصر بود و آن گدا
هر دو شاهزاده بموجب قرارداد می باید مملوک من باشند بدعای آنحضرت انفاس
که مستجاب یافته بود ظاهر شد و آن جهود در زیر در دکشته حسنین خلاص شدند رضی الله تعالی عنهم

حکم تسلیم را خلیل است شرط :: درگه شرع را دلیل است شرط ::
نشنید ز مصطفی تاویل :: گشته مکشوف بر دلش تنزیل ::
مصطفی چشم روشن از رویش :: شاد زهرا چو گشت دی سویش ::
زانکه در شرع تاج دین او بود :: زانکه در دین حق گزین رو بود ::
شرف جد نیز گرد او بود :: در حدیث وحدید مرد او بود ::
باغ سنت باو نو کرده :: هر چه خود درست بود خو کرده ::
هر که از چشم پیچ سر برزد :: جز بفرمان حسام بر نکشید ::
هر عدو را که در فکند از پای :: نام بردش دو زنده خدای ::
فخر آدم همه بر بوده :: رستخیزی هفت نبوده ::
خواب و آرام برده و عنبر :: کرده در نفر عقل زیر و زبر ::
هر که از بهر برده و برده :: خصم را خصم خویش ناکرده ::
از در کفر کلی برآرنده :: در دین را نگاه دارنده ::

بدو تیغ آن هژبر دین تیغ :. کرد اسلام را همه یک تیغ :.

بود تیغ از زبان گوهر پاشش :. که بدو کرد علم عالم فاش :.

دیگری ذوالفقار بران بود :. کآفت جان شیر غران بود :.

بدو تیغ از بد ذوالفقار و زبان :. کرد یک تیغ همچو بر جهان :.

زان دو تیغ کشیده در عالم :. شرع را کرد همچو برد قلم :.

نور علمش کشنده کوثر :. نار تیغش کشنده کافر :.

در صف رزم پای او محکم :. وز پی رزم جان او محرم :.

دست تیغش چو پای کفر شکست :. همتش کرد آن عدو بشکست :.

هر که ناطق بود قایل او :. وانکه قابل بود قایل او :.

کرد از دشمنان دین چو سحاب :. خانهٔ رنگ را چو آن سراب :.

کنده در روز رزمی در جهود کده :. در علم و عمل بدو بسته ده :.

خیبر از تیغ او خراب شده :. سر آنش همه سراب شده :.

هم مبادر بعلم هم در امید :. هم مبارز چو شیر و چون خورشید

در معانی که پای گفتن دری :. آنت دولت که دست او بردی

دل و پا روشش را اند بد چشم :. دست بردی و پای مردی خشم

کسند گوش فتنه از گوشش :. کرد فتح و ظفر زبس کوشش :.

کس ندید در رزم در رنگش :. منهزم شرک از یک انگشتش :.

آل یاسین بشرف بدو دید د :. امر داد را العلم بگزیده د

مدبر را وصی و هم داماد :. جان پیمبر از خصالش شاد :.

[illegible]

کتب نادیده خوانده بود بدل :: علم دو جهان ورا شده حاصل ::

بفصاحت چو او سخن گفتی :: مستمع زان حدیث در سفتی ::

لطف او بود لطف پیغمبر :: عنف او عنف شیر شرزهٔ نر ::

خوانده در دین و ملک مختارش :: هم در علم و هم علمدارش ::

پیغمبر شین را مفعول ثانی قرار داده اگر راجع باميرالمومنین علی کرم الله وجهه کرده شود فاعل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوانده بود و معنی آنکه پیغمبر او را در دین و ملک مختار و باب علم و علمدار خود خوانده و اگر مراد از مختار پیغمبر صلوات الرحمن داشته شود معنی ظاهرست

جان آزاد مرد نامرد دین :: خسرو ست و تهمتن دین ::

شرف شرع در رایهٔ دین او :: صدف در آل یاسین او ::

آمد از سدره جبرئیل امین :: لا فتی کرده مر ورا تلقین ::

ذوالفقاری که از بهشت خدای :: نزد شاه فرستاده بود شیر گزای ::

حضرت حکیم چنین فرموده اند در آخر جلد اول روضة الاحباب در بیان اسلحهٔ مبارک که حضرت رسول علیه افضل التحیات چنین بنظر در آمده که او را ده شمشیر بوده یک شمشیر او را عضب میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباده هم بدو آورده بود و مخذم و رسوب که علی مرتضی از بتخانهٔ فلس بجبهه الشمر در آورده بود چنانکه سابق گذشت و بعضی گویند زید الخیل طائی برای حضرت فرستاده بود و قلعی و بتار و حتف که از اسلحهٔ بنو قینقاع اختیار فرموده و قضیب و دیگر بنام او را شمشیری که در میان است آن بود و ذوالفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود که در روز بدر بدست وی بر آمد

عاصم بن منبه دانست علی مرتضی کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را نظر حضرت آورد
آن شمشیر را برای خود اختیار کرد و بعد از آن بیانی کشید و این شمشیر است که در شان
او و صاحب او گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار قبیعه آن از نقره و حلقه
که حمایل شمشیر در آن می باشد از نقره بود و با نور شمشیری دیگر که از پدر
میراث بوی رسیده بود و میر جمال الدین محدث میگوید گمان فقیر آنست که این دو
وتفیب بکسبب و بعضی از اهل سیر هم بر آنند که ذوالفقار تفیب بکسبب والله اعلم بالصواب

نه چکار بود دائمی مردلیش :: نه ظفر باعث جوانمردلیش ::
الغرض اخص نه باغی کین :: کانچ نادران تیغ دور او بر دین ::
چون نه از جنس بود از ایمان بود :: از دو کارش کنش یکسان بود ::
در صف رزم پای او محکم :: ور په مرد جان او بهتم ::
زور او بیت شکن ز روز ازل :: دست او تیغ زن بر اوج زحل ::
کرده در عقد دین به تیغ و قلم :: با شجاعت سخاوت اندر هم ::
نایب مصطفی بروز غدیر :: کرده بر شرع خود مر او را میر ::
قابل راز حق رزانت او :: مهبط وحی حق امانت او ::
نفس نفیسش کشنده منزل :: جان جانش جهنده نا و پل ::
عرضه کرده بر آن جمال دو سر شت :: هفته هفت روز هشت بهشت ::
جسمها جسمها ز دیدارش :: سمعها سمعها ز گفتارش ::
بر او بر چرخ راه نیابان :: بود خانه و بال راه چو کمان ::

راز او بر او را بهشت دیگر ثانی عطارد و معنی این مصرع ظاهر است گمان که

عبارت از برج قوس باشد که خانه وبال عطارد است مغز مانند تیر او خانه وبال باید
مانند کمان بود یعنی چنانچه کمان خانه وبال است تیر او نیز محل در رفتن و دخول بود در خانه
وبال می سازد و منزل وبال میگرداند یا تیر او خانه وبال است و او چون کمان بود یا یعنی
گفته شود که تیر او در وبال خانه وبال بود و هرگاه خانه وبال از تیر او بود وبال افتاد تیر
او در وبال عطارد در این شرف مبدل خواهد ساخت و شرف بخش عطارد خواهد بود

هرکجا کمان دل در زبان بودی ∴ قطعت تیر چون کمان بودی ∴

مغز مانند تیر جان دل در زبان می بود زیرا که در راستی عطارد دربار راستی تیر قطعت
درست مانند کمان کج و ناراست بود محل وبال

هرکه دیدی حسام او مسلول ∴ نفی گشتی بهر طرف حلول ∴

یعنی هرکه شمشیر او برهنه دیدی طرفی بود شبه بگیر در نفی شدی یا شمشیر او از برای
نفی مذهب باطل حلول که جمعی میگویند حق تعالی در اجسام حلول کرده برهان ساطع
و دلیل قاطع بود و از جمله معتقدات اهل حق در نفی مذهب باطل اتحاد و حلول آنچه
در شرح مواقف بنظر درآمده آنست که حضرت حق سبحانه متحد نیست با غیر خود چه مبرهن
شده که ممتنع است اتحاد اثنین مطلقا و آن که جایز نیست حلول او تعالی در غیر
زیرا که حلول عبارتست از حصول بر سبیل تبعیت و این منافی وجوب ذاتیست
و مخالف در این دو اصل سه فرقه اند فرقه اول نصاری اند چون کلام ایشان خالی
از ضبط و تخلیط نیست اختلاف کرده شده در نقل آن و ضبط مذهب ایشان آنست
که میگویند ذات مسیح با خدای متحد است یا حلول کرده و ذات او سبحانه در وی یا حلول
کرده صفت حق سبحانه و بهر یک از این سه تقدیر یا حلول در بدن عیسی علی

انبیا و علیهم السلام کرده یا در نفس او یا میگویند اعطا کرده حق سبحانه او را قدرت بر
ایجاد و خلق یا میگویند مخصوص کردانید حق تعالی او را بمعجزات و مسمی ساخته است او را
بابن بواسطه آن یعنی و تعظیم چنانچه نامید ابراهیم را خلیل و مجموع احتمالات ثمانیه
باطلست مگر شق آخر اما ثانیه اولی بنابر امتناع اتحاد و حلول و بطلان شق ثانیه
بنابر آنکه مثبت تعدد در وجود خارجی حق سبحانه فرقه ثانیه نصیریه و اسحاقیه اند از
غلاة شیعه ایشان میگویند تمثیل شدن روحانی بصورت جسمانی منکر نیست
بلکه واقعست چنانچه شیاطین مصور میشوند بصورت آدمی از برای تعلیم شر و در
متکلم میشوند بکلام انسانی و این چنین ملایکه ظاهر میشوند بصورت آدمیان چون جبرئیل
که بصورت آدمی از برای تعلیم سر در و متکلم میشوند بکلام انسانی و این چنین
ملایکه ظاهر میشوند بصورت آدمیان جبرئیل که بصورت دحیه الکلبی مصور می شد پس
هرگاه ثابت بشد که تمثل روحانیات بجسمانیات واقع میشود ممکن است
که حق سبحانه ظاهر شود بصورت بعضی کاملین که ایشان اشراف و اکمل خلق سبحانه ظاهر
باشند و ایشان نمی بینند مگر عترة طاهره که ظاهر علم قدم و قدرت تمام بوده اند و
این طبقه نجاشی بخشیده اند از الطاف الهیه بر آن جمله و این جماعه اصل و طوایف
اند فرقه سوم بعضی متصوفه اند و کلام ایشان ظاهر و ابهرست میان حلول و اتحاد و
طریق ضبط مذهب ایشان بعینه طریق ضبط مذهب نصاری است قال صاحب
المواقف فقد رایت من الصوفیة الوجودیة من ینکره ویقول لا حلول ولا اتحاد
اذ کل ذلک یشعر بالغیریة ونحن لا نقول بها بل نقول لیس فی دار الوجود غیره دیّار و
هذا العذر اشد قبحا و بطلانا من ذلک الجرم اذ یستلزم ذلک المخالطة التی لا یجترئ

علی القول بها عاقل و لا ممیز له ادنی تمیز والعجب کل العجب من صاحب المواقف فی هذا الاعتقاد ولهذا قال المولوی المعنوی فی المثنوی

ویده ظاهر اگر حق بین بدی :: فخر رازی راز دار دین بدی ::
پای استدلالیان چوبین بود :: پای چوبین سخت بی تمکین بود ::

اما ظاهر به المحققین باطل هست در عقاید ثابت و ظاهر بود چه این عین الیقین است و آن اگر به مرتبه نهایت رسد علم الیقین تواند بود و از عین که موافق کشف صحیح باشد تا علم فرق بسیار است با وجود اینهمه دانش و تبحر از شناختن موافق نهایت شگفت نماید که در معنی لیس فی دار الوجود غیره دیار مقصد صوفیه صافیه را در نیافته این قسم اعتراض شدید که منجر بکفر میشود نسبت بچنین طایفه علیه که خلاصه موجودات اند در اکثر کتاب معتبری که مشهور و متلو طالبان عقاید دین و یقین است قید زیاده کند صوفیه از این وجود وجود حقیقی است و ظاهر که وجود و عدم آن مساوی باشد آنرا چگونه وجود حقیقی توان گفت و با بمعنی که مقصد صوفیه است هیچ اشکالی و قبحی لازم نمی آید گویا بجهت رفع التوحش اقدام ناقصان در وحدت وجود که منجر بحلول و اتحاد میگردد چنین چیزی نوشته باشند اما در الصواب هم پای شدت کجا لیس ندانست کل حزب بما لدیهم فرحون

تو کشیدن رنگ رزی پندار :: تیغ در روی خیر برکار ::
هر او گفته مصطفی تا باو :: کاین خدا او ند و آل حق داناد ::
کرده از لعل و در گرانست ترا :: برگهر دامن قیامت را ::
کرده از بهر جان اهل هنر :: درج هر یک سخن چو درج گهر ::

[illegible]

بود دهانست

[illegible]

بود با آسمان تابش خلیط :: بر بسیط زمین چو بحر محیط ::

در دیار عرب براعت او :: در زمین عجم شجاعت او ::

گرد خورشید و ماه را ابدی سیم :: نور افلاکش اندر آن اقلیم ::

صدف صدهزار بحر دلش :: شرف صدهزار عرش گلش ::

سر بدوخت بهر دو پنج زبان :: روی بنشست بست راستان ::

لحم او بود کعبهٔ جانرا :: محرم او بود دو سر زانرا ::

این برهنه شده ز زحمت ظرف :: وآن برون آمده ز پردهٔ حرف

این یعنی کعبهٔ جان از زحمت چشم سر او برهنه شده چه در وقت توجه نماز چشم چشم او کعبهٔ صورت محسوس را در تماشا می کنند و حجب ظاهری از چشم بصر بصیرت او مرتفع بوده است پس سر اگر کشف غطاء ظاهری متحقق باشد کعبه جان از زحمت چشم مجازی تا برهنه و بچشم بصیرت مرئی و محسوس خواهد بود و آن یعنی سر ز آن از پردهٔ حرف بیرون آمده چنانچه در بیت دیگر میفرماید

وصف دین چون ظرف جانش داشت :: زحمت حرف پیش او نگذاشت ::

تا بدان حد شده مکرم بود :: لو کشف ورد او مسلم بود ::

اشارت است بقول لو کشف الغطاء لما ازددت یقیناً اگر دور گرده شود پرده‌ها هر آینه زیاد نشود مرا از روی یقین

وصف دین چو ظرف جانش داشت :: زحمت حرف پیش او نگذاشت ::

کاتب نقش نامهٔ تنزیل :: خازن گنج خانهٔ تأویل ::

علم او را که معجزه کردی موم :: بد چو آن محرم و عرب محروم